

A decorative border featuring a repeating pattern of stylized flowers and leaves, with a central floral motif. The border is composed of a repeating sequence of stylized flowers and leaves, creating a continuous, flowing pattern. The central floral motif is a large, stylized flower with multiple petals, surrounded by leaves and smaller floral elements. The overall design is symmetrical and balanced, with a focus on naturalistic yet stylized botanical forms.

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد این در آنکه دارای زمانست و نیز
آنکه از بهر دو عالم ذات پاک مصطفی
شد باین ان نبوت صدر آرا ذات او
روز محشر آنکه باشد بر جهانی جاگد از
باعث ایجاد عالم موجب تکوین خلوق
مرحبا ای سید لولاک سلطان سل
کی بودیم جمال با کمال روی تو
یو می گسیدی ما توستم کرد در روز است
یا رسول نه عشق تو مرا کافه بود

د فضا ی گلشن زجنت بود و شش	د شرار آتش غم کور باطن نکته چین
به همین گوشتیم سال این رساله	ق با الفاظ خوش و شیرین مقالہ
چون نوشتم این رساله خوش	آفرین باد نکته در آن گفته
سال حبس و نام این نظم	گلشن فیض آسمان گفته
بتیبت تالیف میکنم و زجا	ن بیان او کنم پیدای همین سبا
تقدیق حسین آنکه بود شش	همه بانی دست که فرید زمان بود
مرید هر است آنکه زرای متدین او	نظم حساب خلق نظام جهان بود
طالب علی که فیض ز نام علی گرفت	مستاز و نگار ز سپهر جوان بود
گفتند چاره غرض عمل جهان فرد ز	نظمی اگر شرح شود نفع آن بود
سنتسم و زنی نظم ز کلمات فرتا	شادان بزم خاطر هر مهربان بود
و ز همین رساله نوشتم ز کلمات	آویزه بگوش دل نوحطان بود
کپتان برین دست بجا و فروغ و هر	و آتش بیار گاه عدالت نشان بود
گستر وظل فیض فیه رقی جهانیا	از وی سپاه و ملک کفایت امان بود
بیند اگر کلام شکسته نظام من	سر پایخت دولت با جاودان بود
بوصف صاحب انصاف بود	ق نظم میر ایات و گریخت
چارلس برین بجا و هر چه عدالت	آنکه از رای زرین جهان گیر نظام
مشرقی را می و عطار نوشت کیوان	تألیف ماه و عشرت زهرامیخ نظام

مست

مخبر چرخ امارت و دریا می شرفت
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن منش
 نسبت به دار و خرد با کما کار روزگار
 ملک بیکانیر خالی شد زو پر شد زو
 راحه یکتای منصب تابو و با اختیار
 ناظم کشور بود فرمان روای دادگر
 کما مکاری فیض گستر داری دریانوال
 از لوازم رای او کشور سر پای پر فروغ
 در وعای خیر آن و نادول بیدار شد
 روز افزون باد یار فیض جاده و دوشتر
 کنون شرح الف ارم به تحریر
 با تو میگویم الف آید بطرز بیت و فیت
 شد و عایینه آینه و وصل و در صوت
 هم لیاقت هم ختبت آئینت و معقول آید
 باز شکم و تحسین کلام و تمییز
 هم الف جمعیت و هم شایع و تنوین و بد
 آتشک اینا گویم هم بنظم فارسی

ق

ق

و قدر دانش کتاب عقل فرزانه انام
 همچو ده صفری که بشد بول خوش تمام
 آنکه با خورشید باشد نسبت ماه تمام
 خالی از طلم و چنار شد ز عدل و نظام
 بهر زمان جلوه فوز و تاج بر صدر کرام
 صاحب عالی گهر و انشور برتر تمام
 حاکم عادل خدایش و او گردون چشم
 فوج و لشکر خوش خزینه پر زنیار شام
 پیر صد ساله است اینجا زنده و ابرج شام
 تا که گردون را بود بر چرخ و ولایی خرام
 بنظم و لکشر و کسب و کسب و کسب و کسب
 از سر و زمین رسا فنی کلام من اگر
 مصدق و فاضلی و زائده کثر و کثر
 نسبت و تمیز و تمیز و تمیز و تمیز
 اقصای و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
 هم زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر
 آتش و آسان گرفتن یا دوابشی با خبر

بجای

شد بدل از دال و پا و ر انشیر طحوت با
تیزی گرد و بدل از پا و خوا و لام و نو ن
نیز و افکامی هوز میشو و از و س بدل
که با قبل نشان مصدر آید اوست
در مضارع گاه با لامی مخفی ابد ال فست
گرچه در سر کما مچکات و قماشه با بدل
رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال
همچو کلیانه سوانه نام و هیات آمده
و لغت معنی او مرد جو اوست و سخی
و در میان لفظ آید یا بو و در آخرش

بدان ای دوستدار مهرور
سی و چهار قسام با آمد برسم فارسی
همچو گفتم با امام الدین فرستم با فرید
با وجود آمد و گر گویم مثال او خنیز
هم برای عطف چون او در بر یار و گر
هم برای طوف و جانب چون که با او پریم
هم تقابل همی بار و تو دیدم آفتاب

چون بیند از ویدین چون بنگین ای
همچو اسب است خسته آب لابلاب و ز
همچو یاس یاسه و آری و واری سر
در مضایع همچو افتادن فتد بی خیر و
همچو از داون و دهگویی یکم شاذ تر
خواندش باشد خطا خوانی بخرج ماسک
نام ده بانا پود رسم کتابت بیشتر
نام مردم همچو کویا لاو کر باشد و گر
نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار
بیشتر و ساکن سخن کرد در اینجا

کہ بااید تقسیم

ن
شخصین بطرد او نفل استمکار
هم مع چون اسپ ورویم باغش لکار
بیخ نشنیده سخن با آنکه گفتم بشمار
با دو چشم تظارش دوستدار جان شمار
هم مقام را که غنیت میدهد با کو بهار
جهم معاوضن همچو با جانش گرفت اندوه یا

10/10/10

١٠٠

١٢

استقامت همچو با لطف تو باشم کامیاب
 هم میبندم چون آدم اینجا بنده
 هم برای طرف و جانبی در آید پیر
 هم برای قدر و اندازه در آید چون کج
 هم توانم چون بکام من شده کارها
 قریب هم آید که چون در این باید نیست
 هم بی تشبیه چون نامد بشکل تو پدید
 شد تو مثل چون بغرات تو چون اکنون
 استقامت چون خداوند از بر و نفع
 هم مقام زیر آید آنکه گوی چون تبتی
 از برای رخ و عفت آید که گوی تند خو
 هم اخلاقی آمده چون زربود غالب
 هم سجای از در آید چون بتن بویستند
 هم سجای در چو گوهر بر آنجا که اندام
 زنده آید بسی جا چون گفت چون خود
 حوش شش از وی بدل آید کی شنان
 همچو باله کاله و چون عرش غم آید و گر

از سبی با که بشد بی لبت سازم شما
 چون مصیبت است بای با وجود ای شویا
 شد بکوی او روان روزی چو طفل نشویا
 نیز از پیر برای چون بدید از فرا
 هم تقابل می در آید چون بلبل آید
 هم جیب چون گشتی گشتی بجز من سنگار
 هم عوض منش یک کله فرو شتم هزار
 قسیمه آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار
 اتصال وصله مثل و بدم شد شکبار
 ابتدا می چو بسم الله بود آغاز کار
 او فتد ناگه بگردن در میان قعر
 هم لیاقت چون مانند اکنون بدرمان رویا
 هم سجای بر چو افتاد و بنجا که سنگ خار
 هم مقام را در آید چون زلفش سج مار
 چون مجر و دیگر بدور افکند از شهر و دیار
 دیگرش میست و او فاد پا که دم شمسار
 آرد او آید ز زبان ست و ز فغان در بار

کتابخانه

[illegible][illegible]

2

می شود مفتوح اکثر پیش این هر سه دوام
همچو کیت کسور بهشت گان قتلش مدام
خارج تقطیع آید و تار را التزام
همچو پام پیش وی بافتح آید خوشترام
همچو سودام و تنام گزیده است ام
انهم صفات سودی او چون دست ای عالم
بیش و در آخر کلمات زائد لا کلام
و در بدل با حرف دال آید و به اعتقاد
همچو نوبت و تودا بدانش حسن اهتمام
وزنی علت گفتیم نیک آید تا بکلام
از برای اهتمام آید بکلام کلام
آنکه در معنی باشد و زاید و اسلام
در شمار فارسی گیتا دو تا که در شمار
مشابه نام هم که چون سخن
که چندی آید بیکی همچو آخرت بی نام
بیش و در آخر کلمات زائد لا کلام
در شمار فارسی گیتا دو تا که در شمار

(Signature)

معنی او چشم زخم آمد و پیری زخم سینه
 شرح جمیع تازیانه را همچو در
 جیم می گردیدل باز ای ترشت ای
 بهم زبانی فارسی چون کز کز باشین
 نیز یافته تانیه تا میشود اورا بدل
 زانده آید چون و لغت معنی شفت
 معنی او در لغت نریه توانا شد بدید
 شرح جمیع ای عشق چون شد خاتم
 در کلام فارسی چه یازده کردم تبار
 وز بی نظیم آید چون دلاور و زو چه
 به کز ترش به چشم چه شهاب ز فکر
 به علت به چو رفت آید چه خوف در دلو
 شد مخفیه همچو چه تسویه گویم تبو
 از بی تسهیل آید چون چه عمر می رود
 زانده آید چو پیر و چینیچ از من بگیر
 میشود باشین و زای فارسی اورا بدل
 بهم یا تخانیه آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی میتوان بودن نماید
 میکنم اکنون بسبک نظم حیر
 همچو رعد و زلزله در معنی بسیار خور
 همچو کج و کجاش پنج و یک و هم آه
 همچو تاراج و تاراج و معنی نقطه و آ
 گویم از غنیش نظم بی از غبار آید خور
 صاحب بی که باشد پخته مغز و پخته کاه
 شرح جمیع فارسی را اوه نظم
 اول استقامت چون کردی چه از علم و هنر
 از بی تحقیر مثل من چه مزه بی خبر
 وز بی تصفیه مثل با همچو شد پیر
 وز بی تفصیل چون خوش و چه من و چه
 عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر
 زود تر گذشت بر ما سر گذشت شکوه
 یازده اقسام جمیع فارسی شد پیر
 همچو کج و کجاش کج و کجای و سن
 در مقام ربط جمله مورچه گوی که

بیان جمیع کلام

بیان جمیع کلام

مردم ایران بشما عشق لفظ می کنند	بهندیان مجبول میخیزند و اتم ای که
شرح حامی خطبه با اختصار	در روایت ای عشق مضمونش بسیار
حامی خطی و لغت آمدن قافیه	ق نیست این در فارسی الا بغیر زبان
همچو خیز و حال با مای خفی گردد بدل	بهنر و مال آمد بسم پارسی باستان
چون ز نو که حافر اغت شد پدید	نوبت حرف نهم اکنون رسیده
خای منقوطه بدل گردد بغیر نقطه و ا	ق همچو سیخ و سیخ خیزی بر مثال راستین
هم بقاف و با بسان چمتو چمتو و گ	همچو خاک و خاک خستو هستو انی نش فرزند
همچو اسفناج با جیم و کافش خوان کنند	بود اسفناج و آن دیگر خمند استین
شنین هم گردد چو از افراختن از افراختن	د مضارع از مضارع را باشد و نشین
و وقتن و وز در آید سوختن بسوزد بود	رخین ریزد و گرتختن و آن همچو پیر
لیک گردد و حرف خا از ماضی مضارع	و مضارع چون شناسد صورت بنقطه
جم بسم قاعده از ماضی و مضارع و وقت	چون نوشت حرف خا گوشت شکل حرف نشین
لیک در آختن بختن بر جای مانده	حجت هرگز نباشد شاد آمد این چنین
گاه می باشد که و عین غنی آید بر و ن	همچو ختن مقصود مضارع بود سیخ و کین
امراضیدن در آمد حرف خا در فارسی	معنی او موی گردان هم در آمد ساین
عشق اکنون از دل نازک خیال	کن بیان معنی از حرف و ال
وال در آخر مضارع را علامت میشود	ق چون کند گذر در وقت حق جا قبا بشیر

بیان حامی خطی

بیان حامی خطی

بیان دال خطی

تامی فوقانی و ذال نقطه وارش شد بدرا
زای تازی همچو مدرس و مدرسین
شین چون گوداب و کوشا بست انی ظلم
لام چون غوغ زیننی بے گیاه سخت تر
چون نموده و نمونه هم بود آید چو سید
پس بهما چون از تبر زشت تبرزه آشکار
همچو شفتا لوز شفتا لوز آید هم بود
منه او دلفت آمد زین فسر بدین

عشقی مان از خسامه غمخیز شست

گفت مولانا می شرف الدین علی متبرق
در کلام روزمره هم بوقت گفت گو
استیاز این طور شد از نقطه دارونی نقطه
هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود
گر بود اعراب بر حرف صحیح پیش او
منه او دلفت تاخجوس آمد پدید
بشنو اسی دانش نژوه پرفنون

را به مفعول می باشد نشان

همچو خادو خات آور آور آمد در بیان
جهیم تازی همچو گرد گنج گوئی بر زبان
کاف پارس چون کشت و کلنگ می بران
نون باشد چون گزیده و گزیده همان
بیو آن گرمی که شمیمه خورد آرد زبان
هم به تختانی چو آرد بادگان و باگیان
لیک این در آخر اسماء آید بیگان
رهنما گویند عربان چار اعداوش بدین

بیان دال می

شرح ذال معجمه باید نوشت

ذال لجه ماوراء النهریان پخته کار
اهل فارس کرده اند ذال معجم اختیار
نکته می گویم به لوح خاطر خود بر نگار
معمول آن دال می باشد بحکم اعتبار
یا بود حرفی ز علت ذال باشد نقطه او
میخ می گوید و گر هم آنکه بانگ آشکار
شرح راجی همسکه گویم کنون

چون خدا شد یعنی بر اے

بیان راجی

چون کسان را ناکشیدند روز
چون قمار آید در آنجا
گاه ز آمدن پنج روز
همچو شب را آسمان را
حدید گو خدا پاک را
چون قمار را هم در آمد جای از
وزیرانست تا آخر کلمه شد
هم بدل گرد و بسم تا زی
هم بشین و غنیمت هر دو نقطه دار
چون کنار است و کتلغ آب رود
همچو از ریگان کاف فارسی
همچو روح و لوح ابدالش بلام
هم بدل بر طرز و رسم فارسی
همچو بر سر و آتش بود
گر در آید در کلام فارسی
آن ز مصدر در مضارع یک شود
همچو از کردن کنیز رسم شاد

شد اصفاف را بدل از جانم
همچو شد از طویر از سبب قضا
چون بخار از چشمه شد چو را
را بود در معنی و را همچو جا
این بچہ تخصیص شد بهر خدا
نصف را ای نکته دان برهنای
چون کشید که شراب غم و اس
چون دلچست از دلیر خنک شراب
همچو آتش ای مرد خدا
هم کجاف فارسی شود آشتا
آمده گماز یا معروف یا
معنی او شد گیاه پوریا
همچو باروبان یا نونش نما
همچو بنویسند آمد ز با
پیش دن باتن مصدر خوشنما
همچو از بدن بر روشن ز کا
در مضارع نون گشته حرف را

همچو

بنام ای کج

دانش ای نکته دان تیزهوش

آورم اکنون بامید تو آب

ز می بدل گرد و بجم تازی و هم ق

بهم بهر نقطه و ارم بهین مسکه

همچو آواز است و آوای ساجدانه

همچو در آواز است و در آواز گنگ

ز اندک آفرینش و تیز آید بارها

در شمع و نور و نور می در آید خطا

چون زدن و صد و صد از زبان تو

در شمع آید زدن به خود و خودی خود

امشکه ابد ال زای فارسی

خامد فرست ز انیک بابل حرف

بهم بهین و چون ارگه و تیزهوش

نکته سخنان زبان و تیزهوش

سیدین محل سبایی آوری هم

مهره بین بهل بهشتین نقطه دار

بهم بهین بهشتین بهشتین بهشتین

منی او شد و رخت چرخ ساس

منی زای محبم و کتاب

چون ز شکست و چنگ و روز و رنج

چون گریست و گریه و چون بایست ایام

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بهم بهین زدن و زدن و زدن بهین

بنام ای کج

بهم کیم فارسی مثل خروس است و خروچ
 بهم کیم تازی به شد چو ریواس و ریوچ
 چون سماروغ و زماروغ انداز ای عرب
 به چو سنج و بوج بود رخساره عابد فریب
 سین از ناضی مصدر در مضارع امیرتر
 به چو حسین جست و میجوید و جو آمد با سر
 میشود با با به بعضی باب گویم خوش نظیر
 هم بود و بیای تجمانی چو از ار استر
 به چو رستن روید و جوید جستن و او دیا
 و او جو گردید یک گیر شده یک یا می بد
 به چو شکند و مضارع از یکستن نوشتند
 شاد و هم آید چو پیوند و پیوستن شده
 آنکه صیغه پیش استمل نه ارد و ضیا
 شرح نشین معجزه از کلک تر

نشین را با حرف جیم تازی و هم فارسی
 هم تبا و غین و لامش و بدل آورده اند
 برینثال اسپنوش است و اسپنول هم

نیا نشین

ولنت مردی کین صرفه ساز بے خبر
 دال هم آید نیشل پاس و پا و مال زر
 به چو حشیت و حشیت از فاو ز لام آید و گر
 و او هم آید چو باش ناگویی پاکیزه تر
 میشود با و او تبدیل ای عزیز خوش سیر
 رستن و رست است و میر وید برو آید لگر
 کاستن هم کاست و یکا هر و کاهی درو
 گفته آرست از آید و آر باب و ر
 حرف دو گشته همان یک سین اینجا ای چه
 و اندان مردی که او از فارسی شد بهر و ده
 که چو شایستن و شایدمی فتد از همدگر
 خاستن خیر و نظیری او نوشتن یک تر
 متعصب مصدر چو شایستن و تابستن شمر

همیرن قرطاس سازم جلوه گر

به چو کاش و کاج پاش و پاج ابد اش بیار
 به چو بخش و بخت شیخ و شیخ با نقش و نگار
 به چو پاشنگ است از پاشنگ تخم خوش خیال

هم بسیر مملکت چون شکار و سارک بود
 هم ضمیر متصل مضارع و احد غائب است
 هم مضارع سوئی و باشد چو پیش قیامه
 شین ماضی و مضارع مصدر و دیگر زائر
 کاشتن کار و کشتن کرد و دیگر همچنین
 پیش و نیا تن اگر آید بود کشتن هم سیر
 صیغه فعل مضارع آنکه بر مار و شتر
 یک شستن شد و اگر شستن و آستن
 هم افاده معنی نسبت چو پوشش میداد
 پس شسته بود در بر و پانصد
 میکند تخرکات نکته ز ا
 صا و ضا و طا و عین شد فاعله و باب
 معنی ضا و آمده اند لغت نام خردس
 نیز آن مروی که باز نکند صحبت بس
 نیز پستان زن و دینیه را طاعت گفته اند
 کلمه طاهر کلام فارسی آید اگر
 عین بی نقطه به پیشی هر کجا و فارسی

حاصل مصدر چو پیش کسره فاعله و آ
 معنی مفعول بخشید چو خورشید شکار
 زنده آید چو پیش خوشتر و زین شکار
 مملکت اری باید آتش نمائی اختیار
 شین شد را بهرینه که آید و شکار
 از شستن کن نویسد را بنادر اعتبار
 مقتضی مصدر بگوئی بشک و بهرینه
 چارمی مصدر بر شستن را نکوتر یا دوار
 از شستن باشد و هم فاعل فرزند کما
 معنی شین در حقیقت عروم بسیار خوا
 نادره معنی حروف خمسه را
 معنی ضا و است آن مرغیکه می غلطند کما
 هم معنی خمیه طاعت مروی و منک
 طاعتی پستان در از و پاک هم و شکار
 عین تافت شتر آمد هم زری کایه شکار
 آن بقو قانیه تا باید نوشت اسی شکار
 آن امان باشد که پیشی به یک شکار

بیان شین طبع

بیان غین مخم

یا کموتر و جبه ولی ریب و شین

میشود غین مخم را بدل از بهفت حرف

و او شده بنفتم لبان کاغنه و کا و نه

بهمچو غیج و گوج کاف فارسی گفته اند

بهمچو جیج و چیج حرف خا بدل آمدید

شد جو اسپر غم و اسپر هم ز حرف ما بدل

بعض در معنی بلبل غین را آورده اند

شرح حرف غین کردم خوش غزن

و او با و نا و نا و غین کاف

میشود تبدیل در الفاظ محسوس

قاف به تقلیب مکافه می شود

از گرفتن گیر و آده فی المشل

در مضارع یافتن بهم کو فتن

چون مضارع را از مصدر ساخته

و او بهم گرد و جو از رفتن رو و

چون زلفظ یافتن با فذ بود

شما و فتن بهم فتن متعصب

آمده شرح و بیان حرف غین

قاف کاف فارسی و جیم و نا و میم و نا

قاف چون آروغ و آروق آمده ای پارسا

جیم مغالاحت از مغالاح حرف مد

غین غلیج میم غلیج را نجایت و او جا

ز آمده باشد باخ چون گیاخت از گیا

و لغت تشنه شدن باشد و هم ارسا

شرح حرف فاکسم تحریر غیر

با و با و نا و نا از حرف فاک

و او چون فرج و ورج بعض حبا

در مضارع بعض مصدر حرف یا

گوید از گفتن و آده خطیا

بامی گرد و تازیانه آن حرف ف

بهمچو باید کو بد آید حرف با

که بحال نوشتن مانند حبا

حقن و خواهد شده شاذ ای قفا

غیت اورا در مضارع صیغه فاک

بیان حرف فاک

شد بدل فارابا نین جبین
 چون فلاوه و خلاوه شد بدل
 چون قلیو است و غلیو از غین ^{سهمیه}
 چون کلاوه و تهوتفت معنیش
 کان فلاوه بود وین و گیکر تفو
 یک کف در یادگر گردا بنیند
 شرح حرف قاف ای بهیار سرق

قاف نام کوه کان آمد محیط چارسو
 در لغات فرس گیر پیدا بود و کلمه بقاف
 بهیچوند و کند قاقچه و غایچه بود
 در لغت آمد تو نگردد دل صاحب غنا

ای سخندان فهم نیک نوس
 کاف مخفف شکاف و هم خیره رستم
 بعد یای وصف همای اشاره گر بود
 که زیای وصف می آید بقدر قاصد
 گاه باشد حذف هم چون ماه من گفتا مکن
 چون نگرود در دهن به از دوا می باشد تاک

چون فغان است و بهغان از حرف ف
 حرف فابا نقطه و از حرف خ
 معنی او شد سر اسیمه بجا
 شد بکاف تازی و ز حرف نا
 بهیچو اسپ و اسف هم با حرف پا
 در لغت شد معنی بهضاضیا
 منتظم کردیم چون سلاک

در جهان کوه دیگر اندر گ او در شارسر
 کاف تازی باشد و یا غین شد نقطه و
 چون قلند رکش باصل آمد قلند ز شکار
 از شمع دنیویه کامران و کشتیار

شرح کاف و کاف اینجا هم بگو
 و آن در آید از برای معنی چند اشکار
 آن بیانیچه چو نشانی که خواندش شهریار
 چون عدوی بعد و منش گو که سورت ناما
 که بیای مصدع ساکن در آید در شارسر
 از پی تعلیل مثل گفتش کا پد بکار

بیان حرف قاف

بیان کاف تازی

بهم مخاجات و فحائیه چو درد آمد که مرد
 همچو گوئی شوق کردم در کتابت طبیب
 عفت را باشد چو خود آمد که برد اورا بخت
 پس که میباید که استفهام باشد جای و
 چونکه میگوید که استفهام انکاری بود
 چونکه آوردست استخبارش باید
 نیز در آخر بیان عاشقان زار که
 کاف تفصیل است چون من بگل روشن
 همچو تو زخمی بخی بهتر که دیگر چاره گر
 میدهد هم منی از همچو مردی به که نسبت
 هم در معنی هر که چونکه آمد مسلم کرد
 وز پی تحسین همچو مرد که آشفته روز
 بهر تاسید آنکه یک بودم که شیرین یون
 و عفت مردان و لا در بود تنهاتین زن
 گر با فر کلمه چون خشتک در آید گشت
 کاف فاعل کمتر آید همچو کوز که می سپرد
 فاعل و مفعول را کاف علیّه کم بود

بهم نتیجه آنکه تقریبی نمائی اختیار
 از پس مدت که خط من شده خط غبار
 ربط چون گفت است چشم من که چون رکن
 آن بود سه قسم در رسم و کتابت یا و کار
 چونکه افرازد بود تقریری نادر نگار
 قسم استفهام این سه قسم شد اینک عیار
 کاف استفهام با اشباع ابد استوار
 روز و شب کردم که دیگر غنایش بهم نبار
 از پی تردید این کاف در آمد خوشگوار
 که تقاضای طلبکاران دون خوردن فشار
 هم فی تصنیف همچو مرغاب در غم نبار
 وز پی تعلیم همچو خوشترک خط نگار
 وز پی حجت در آید همچو طفلک در کنار
 کاف تشبیهی که حیدر در میان کار زار
 یعنی همچو خشت شد گردون دون خود را لای
 همچو سبک کاف مفعول است بهم کم در شمار
 همچو کوهی کاف نسبت را بجای می نزار

ز آمده چون خبر که حیرانی نباشد کار دین
کاف تیشلی بود یعنی که آتش تاب بود
نافیه کافی که تفصیلی بود گویم که حسیت
کاف صله را در غیض نکوتر آوریم
شده و عانیه که حجت بر هر حجج باد
هم بجای هر که یعنی شرطیه کاف آمده
هم بجای هم در آید چون یقین نشد
هم بجای کس آید همچو گوئی هر که را
از بی قلت چو اندک اندک آمد فیه مثل
هم بجای گفت آید چون که یارب از کرم
هم بجای گوید آید چون که توفیر ز است
هم بجای تا در آید چون که کم گوئی سخن
چون کلفیه و آفته با الف گردد بدل
همچو کوچ و کوچ ربط آید بجای فارس
همچو تا که تازه با نامی مخفی جایسته
هم یعنی همچو چون که و غز آمد پذیر
نیز کاف فارس گردد بدل از نیست و

چون کفک در آخر کلمات بهم ز آمد کار
معرفه این شد که فرخنده نش نیکو شمار
مشک یک جو به یک یک توده گل باغ بهار
هر که پرده پوش تو باشد تو هم شو پرده دار
هم یعنی اگر کافی بسوی کارزار
همچو می آیم که سومی من در آتی بی غبار
گفته اند و گیر که من گفتیم با تو بار بار
هم تعارض چون بداندیشی که دارد از تو
وزنی نسبت چو پروک چستان پرده دار
ابر حجت بر سر گورتن محزون بهار
هم مقام گوی آید چون که چه شهر و دیار
بر فضول تونه پندارد که بسته خامکار
همچو تا که تا دل از لاش بدل شد ختیار
اشک و بشم از میهم هم آورد نقش اعتبار
هم بجای معجزه شاکه رایت تار
از کتاب شعر کرده اسم این دیگار
یک بدل از جمله دیگر تعبیر یافته دار

از این کتاب
که در غرض است
نورانی است

همچو تا که تا دل از لاش بدل شد ختیار
اشک و بشم از میهم هم آورد نقش اعتبار
هم بجای معجزه شاکه رایت تار
از کتاب شعر کرده اسم این دیگار
یک بدل از جمله دیگر تعبیر یافته دار

یا الف باشد و اگر با یاهی یک نقطه بود
 همچو آورنگ و آورند و اگر چون گل و گل
 همچو گلخنه و بلخنه جو است از گوال
 زانده آید کلمه غیر ذات الها جمیع
 بهم افاده معنی مفعول باشد بعض جا
 من باین بیات بحث کاف کردیم مختصر

هم زخم و و او حرف یاهی تثنائی در آر
 همچو گستاخت و استاخ آنکه باشد و لنگار
 همچو گل و گل شد و اگر زگون و زریون و شما
 همچو قمر گیان و قمر یان و جویبار
 نیست مخفی بر دل و ان نشور ان بخت کار
 کلام را بنا دم وستم طلبی استوار

شرح حرف لام می باید کنون
 معنی لام ست استرجم زره اندخت
 همچو ریاست و ریچال آنکه گفته میشود
 هم کاف تازی چون تاول و ناک بود
 معنی دیگر کلمه ندی بود از حرف لام

عشق شور بر معنی او رهنمون
 شد زرای مملعه در فارسی ابدال او
 هم بود شب زلفت نازنین ماه رو
 گفته ام بالا همه و بحث کافش هو بهو
 آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو

باول و انا و طبع نکته ز ا
 از برای معنی چندست حرف خاص
 همچو کردم گفتم و دیگر برای نسبت
 هم معنی خود آید چون زردیم می برم
 همچو ستم هم معنی اصناف آید
 گاه از بر تعیین جای باشد در شمار

شرح حرف میم را شو آشنا
 اولین باشد برای فاعل شیرین کلام
 همچو نیم آنکه باشد جوهری پاکیزه نام
 کلف را و دیگر بجای ستم آرد التزام
 چون دلم باشد مضاف سوی گویای کلام
 چون چهارم تخم آید تا عدد باشد تمام

لام

میم

در جواب هر گفت در اعداد هم فاعل است
 همچو یک و تنه چهار پنج شش هفت و ثانی
 که بی تانیث همچو خام و سبک بود
 هم برای تثنی آید چون گود و نگید مکن
 هم بدل شد بنوش چون کجین است از یکم
 هم بدل گردید اکثر باز خای نقطه و اعراف
 همچو چیمانه و پیغامه زغین و هم
 هم ز فاعل ال آید چون فخر است از خبر
 میم از ماضی و مصدر یای تحتانی شود
 می در آرم اندرین مصرع مثال هر سه را
 معنی او داشت جز ماور از او هم شراب
 از کمال کوشش و جهد متین
 و رفت نوشت مای کلان زیر زمین
 بعد حرف مدولین آید بود غنچه در ام
 می در آید بر سر فاعل و اگر مفعول نیز
 هم بی تر وید می آید چونی فی در کلام
 حرف نازبینه مشتق به تخصیص نفست

گاه در آخر مد و محذوف آید بر دو ام
 تا حساب این شمار تو پذیر و اختتام
 گاه ز اندشم بود چون از چرا اند چرا
 هم پی مفعول باشد چون بران و ارم
 هم مثال او و گر گویم که از آن است بام
 همچو از هم است بر ح آن بر که پر غلام
 همچو تارم تاره بانای غنی شد الیتام
 معنی او با تو گویم خار همیز و لکام
 در مضارع امر و اسم فاعل فرخ نظام
 چون بیا و آید و آینه سیکو غلام
 آنکه در دنیا بود و نوشت شد نش و ارم حرام
 شرح حرف نون کن خاطر لشکر
 هم تنه باشد وخت و هم یعنی دوت
 چون ستون خوش زمان نوزید و اردو
 همچو ناسمیع و نابالغ به تفصیل صفات
 مصدر باشد و کن گفتن و اوان
 همچو ناکر دو گفت بی مهربان نکند

بیان حرف نون

ہم بجای را در آید چونکہ مان باری کند
 ہم ہمیشہ شوق آمد و کلام پستان
 چون ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲}

و او کوهان شتر اندر لغت پیدا بود
 چون برید آمد و پیک پا و پا و تیر و
 گرد و مفرد و آید چون من و تو ساکن است
 آنچه در خواندن نیاید آن بود و معلوم نام
 شب و روزی من باین فکر است که هیچ
 هم بود و مظهر ادر فاسی است اسم و
 هیچ کاه و س آمد و طوس نوعی دیگرش
 هم دو گونه آید آن نوع و گرفت سخن

خالق دارای عالم مرزبان کائنات
 همچو نایب و نا انصاف و ناکام نجات
 نون درین برنج نسبت نیکو است
 میثم و لأم و مایل آید بر زبان و نبات
 مرزن و عمره بود موشی که باشد در غلات
 نیز زبان است از نیاسنرای انصاف
 در مضارع است متحرک باطلاق ثقات
 همچو فکته از فکندن گفته ام یا کیزهات
 آنچه معلومست بود و مستحق کن

از بر ای عطف آید هم در آید جامی یا
 همچو میدیدم که خالد رفت وزید با خدا
 در دو جمله میشود مفتوح بے رنج و عشا
 همچو خور و غور و شمال او در آید بر صفا
 اینچنین خوانده شود ملفوظ بایست بخط
 آنکه ملفوظ است و فی مکتوب یک باشد از دو
 آنکه ملفوظ است و هم مکتوب در رسم و ادا
 یا که متحرک بود یا ساکن است که این

912206

و او ساکن بر چو لیسر و آخر اسما در آرد
 یک بود تخفیف او را شد و گرفتار گفت
 همچو می بینم که در میدان دلیر جنگ جو
 و میان لازم و لازم شد و او را لزم
 و میان من و آن کار است استبعاد
 همچو شیخ و راجه کسم تا آید اگر
 و او قسیمه بود مخصوص اسما عرب
 و میان پیری و صغیر شد و او قسور
 همچو عشق و شعله از بهر تقابل آید
 همچو بند و بهر نسبت حالیه گویم و گر
 هم برای منی آبا و آید همچو گفت
 هم پی ویرانه آید چون که گوے بر همین
 چون هزاران جان و رفتار می زن و بند
 و او محدود بود و قسم اندر پارسه
 اولین بهر بیان ضمه و انعام لفظ
 همچو دو باشد و یا چو یا بود و در سخن
 و او عطف است آنکه در دو فعل آید یا دو اسم

آنکه متحرک بود و سه قسم باشد هم و را
 زانده دیگر که پیوسته بود با حرف یا به
 جان بحق نبخشند و یا آید اسب تیر یا
 چون من و دوست و امان تو در روز جزا
 هم میان من و این کار آید از کردار ما
 معنی افشخ کو چاک می بود و تصغیر را
 همچو بر و لیل و الشمس است چون بر و
 هم معنی مع آید چو پیر و و را
 بعضی گویند تشبیه و تشویه و را
 چون گذشته عمر و افسوس است آن تا بهما
 گل بهن روز و سه وین باغ باشد و را
 هر کجا آید بود آن ابر و بی شبهه جا
 و او توفیق و معاوض از زبان پارسا
 و اندان مردمی که او از فارسی شد آشنا
 می در آید بعد حرف و ال و جیم و حرف تا
 با تو خوش گفت و در نیم صرغ مثال هر سه را
 همچو کرد و گفت بو بکر و فرید و رها

همچو خویش و خورد و خود آمد مثال نسکت
 خویش یکبار است شاد و غالباً جز ^{لغظاً}
 عطف را میخوف کردن به بود وقت سخن
 و او معدوله که بروی ضمّه خالص بود
 قلمه خالص گر نباشد آن بود مجهول و او
 گنجور بودست گنجورش مخفف آمده
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون
 از پس معدوله یک حرف ازین ه لایم ^{ست}
 با تو میگویم شمار حرف ده ای نکته سخن
 همچو خود خورده و خور و خوش و خود دست ^{ست}
 و او نوع آخر آمد بعد برین سبب اخیر
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف دو
 خبر به تبدیل علامت که نباشد کار هیچ
 گر با قبش الف آید بود نقش ضمیه
 او بود مخفی بصیغه ماضی مطلق مدام
 از الف و زبای تازی هم زبای فارسی

و او اتمام است اینک در کتابت بعد خدا
 بوی از ضمّه دهد الفاظ نامی نکته را
 در فصاحت بلکه افزون تر بود و بعضی جا
 و او معروفست مثل حور و نور بر ضمیمه
 همچو که روز و نهد نخست مفرط ^{پارسا}
 آنکه متحرک بود تخفیف بهم باشد روا
 و آن برای نسبت است و گرد و رده آسیا
 و الی و ترا و ترا و شین و شین و یاء و
 شد نهم حرف الف حرف دهم سه نقطه پا
 خوی دیگر خوش باشد خوله خوا ^{چهار}
 شد مخفف او چون هنگام سخن گوید و را
 و او آید در مضارع شود حرف دو تا
 یک الف گشته و اگر گشته همان یک حرف یا
 همچو غنود از غنودین شد مضارع بهیر یا
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا
 بر خلاف ندیمی ندیم ایم کاین بر ملا
 شد بدل انزال و نیم و شین و تختانی و فانی

<p>پایم از و ام و ہوز آمد ہنر از حرف یا چون نمیرست از موز و یادہ و یادہ و یادہ</p>	<p>از فروغ آمد فراغ و شد بنیشتہ از نوشت ہمچو کالیہ و کالیہ خلیق است از خدیو</p>
<p>کان بہ تفصیل آید و ہم</p>	<p>شرح حرف ہا کنون گویم و گر</p>
<p>وان دو قسم آید یکی ظاہر کہ مفلوط است نام اول و او سطر کہ در گفتار انجام کلام ہای ظاہر را بجای ابجدان در ہر مقام در اضافت میشود مکتور چون گرہ نگام میکنم این جابیان او حسن انتظام ہمچنین در آشکارہ خارہ می آید مدام وان الف ہاشمہ و آید پایہ التام ہمچو ناکارہ و ہر کارہ بود فاعل بکام چون خریدہ ہای مغولش بگوئے لاکلام غیر جا اور اندانے ہای مفعول المرام ہمچو لالہ سبزہ و ودیدہ و کردہ صبح و شام ہمچو یک شنبہ و یک روزہ و یک ماہ و یک سال چون جمیلہ زائدہ مستورہ ایوان خرام ہمچوئے آید مفلوط سکنہ بین الکلام</p>	<p>ق ہا طباطبائی بر زدن بروی کودک آید ہ و آن کہ مفلوط است می آید سبہ جا بار ہا ہمچو تھر و تھر و ہر چیز است ہاے مظرہ و آن بود مفتوح در تصنیف چون گرہک مگر در تلفظ در نیاید ہاے مخفی آن بود اول آن بلحی باضی ہمچو گفتہ زائد است آشکارا خارا ہر دو با الف بودہ باسل چون زنانہ نامی نسبت میشود در فارسی گر پس از صیغہ واحد ما ضے مطلق بود ہای مفعولی ہمیشہ خبر بصیغہ ہاضیہ از پس اسما و افعال است ہاے تسمیہ ہای مقداری بود ہم از پس اسماء و نیز ہای وقت آید پس اسمای نازی جابجا ہم ضمیر می آید در عبارات عرب</p>

کاشی شبیهی پس نون و الف جمع بود
حالیه های باخر فصل حال آرد پدید
همچو خورده رفت موصوله بود هم طغ
زائده آید میان اسم شل رستم
در پس از بعضی اسما آسید و آف شود
می شود و در جیسا قط بر مثال جامه
مصدر می باشد چو زاره زاری آید شش
میشود در حالت تغییر یا کافش بدل
از الف و ز خواهم از جیم شد و یگر بدل
همچو ماه و باج گاه و کاج اسی فرزند خو
هم بیای فارسی آید و با این شش حرف
همچو کوه و کوپ آه و آوش بند شنبه
همچو از تفت و آید با شرم از باده
شش حرف یا تو از بر یا و کن
حرف یا آید بکلف رس
آنکه معروفست شد اقسام چند
مصدر رس و هم لیاقت آمده

چون تو گویی مشتقا : لغت کن برستم
همچو خفته و همین رفتی سواره نیز گام
تعبیه نیز این را فارس و ان کردنام
بویلو انی بود و پیر زال پیر گرد سام
همچو خامه آمده آنکه ملک و دواست خام
در نهایت هجده همچون خامه شهب خرام
چاره گونه شمر دم که آمد آشت تمام
بر مثال با ملک زائده چو بخاره دو ام
همچو بیج و باج میری میری گاشن نغین
زور تم عشق کن نقش ز ملک مستکفام
و آو و آل و ستن و غین و فایم یا و لام
همچو راه و راه و اس طغ زخم استیام
همچو راه و راه و ای چاه و چال شد ابدی نام
خاطر خود را زیاده و شش شاو کن
قسم و معرفت و مجهول اے فتا
نست و دیگر خطای شد بجا
باز شکم شد چیده کفا

در این کتاب از این است که در این کتاب

در این کتاب از این است که در این کتاب

<p> ہم پہ کثرت در آمد بخیط + ہم بود مثل طلائع از طلا یاس از او آید همچو یا + + + ہنر کسور تابش فزا گرد آید یاس نسبت ہم بر شمال سرے ماندست یا + + + یاس نسبت آید اسے مروند همچو موسے موسے پر ز کا گاہ نسبت بود چرند یا چونکہ یا ملحق شود با حسرت ہنر خانہ خانگے اسے پارسا ہنر حقانے بہ بین ماقبل یا یاس نسبت نیز بروے بر فزا ہنر مدنے از مدینہ مصطفیٰ + یا پیش یاس نسبت حرف زار ہمید قبل واسم آید بارحسا مصدرے آید پس آسے بار </p>	<p> قائل و فعل و شبیہی بود + سببی مثل حجازے ہندیست یاس نسبت آمدہ بعد از الف ہر رفع اجتماع ساکنین + در نقطہ ہندہ گرد و دختہ ہنر شکل بعینہ گاہے بحال کہ پس از یاس و اسم الف و او گرد و ہر یکے زان حرف تہ ہنر و پہ دلوے و گنجوے ہنر کہ کے و مدنے بود ہنر کاف فارے گرد و بدل کہ الف زائد در آید نون ہم یا بکلہ حرف ثالث گرد بود یا ثانی ثالث را از و محذوف کن ہنر زارے بر فزا وقت سخن قسم دوم گویم از یاسے خطاب ہنر گفتہ مثل و طفلی اسم </p>
---	--

چون ترے و تازگے و تاز کے
کشتنی و فترتے گفتم سنا
یا سے متکلم شد و پنجمین
ہمچو استادے و مخدوئے بود
ہمچو کبی و سر یہ آمدہ
یا سے شبیہی برسم نیک تر
یا سے علانے و فہامے بد ان
یا سے نور چشمے روشن و ان
یا سے تانیتے بیارس نامدہ
اختصاص وخت کے ماند عزیز
یا سے آفرین بیم نور چشم
بس غلط نمے و دعویٰ کرید
بلکہ باشد از پے وخت و سپر
یا سے متکلم باین صورت بو و
یعنی نور چشمے جان پدر
ہم برین قسم است بر خود آری
مانے مطلق یکے دیگر ز آری

دیدنے یا سے لیاقت را سزا
و آن پس از مصدر آید واجب
و ان پس آسا و آید ہما
فاعلی ہم از پس آسا است یا
یا ہی مفعولے چو مھرے اے فنا
چون ہماے آمد از ستر ہما
از پے کثرت صبد برگ و نوا
بہر وخت آرند در القاب ہما
یا سے نانشینش نمیدن خطا
یا سے متکلم اگر گوئے و را
پس بان یا خاص کردن وخت را
ہم بعید دانش و خصم و ز کا
لفظ نور چشمے بخت رسا
غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا
ہم سپر باشد و وخت صلب ز را
و ارد آن ترکیب از لفظ دو و تا
آرکلمہ فاعل شیرین ا و ا

حدث بوده مانع مطلق مگر
 فارسی و آن حدث را فاعل کند
 چون ستم کان لفظ حدث آمد پدید
 چون خریدار وید و کار اے عزیز
 معنی اوش نتیجه بخش نیک
 معنی دیگر درخت بر خورے
 معنی دیگر بود این هر سه امر
 بردن و خوردن و دیگر داشتن
 صیغه فاعل مرکب نیست امر
 همچو فرمان بر و لبس نامه بر
 یا می مجهول است و دوم و شمسار
 یا می توصیف و دیگر تنگیز شد
 پس تمنای او استمرار می است
 باز تعظیم و حق شارت ز اندر
 یا می مجهول گرفته در شمار
 یا می و حدث آنکه یک معنی و
 بهرزه گردد و در کلام فارسی

معنی اصلی کنون زو شد جدا
 گردید ترکیب بعضی الف ط را
 کار لفظ قاعی بر و س فزا
 فاعلی از حدث شد بے انتها
 یعنی پیری را بود خوشتر معصا
 دارے باشد درخت میوه ز ا
 یعنی بر + خور + دار + مال بی بها
 مصدر آن هر سه آید خوشتر
 بر یکے اند از گفته زنبه +
 بر رواج پارسه پارسا
 یا می و حدث شد از دور ابتدا
 یا می تخصیص است و شرط است و جزا
 باز اطفاء را ضافت شد بجا
 ربط و مقدار و وقایع جمع یا
 یا تو می گویم مثال جمله را
 همچو شاهی و گدایه پارسا
 یا می مجهول از دور آید بعد ها

بنده گوئی مثال او مگر
 یاس ایام و اشاره هم بهین است
 یاس تنگیزتے چو آبے آندہ
 آنکہ ایماے ازو باشد بخا ص
 بهجو احوال دل ویرا سنے
 بهجو گر اموز بودے امی رفیق
 چون گرفتے یاسے اشتر شد
 بر اظہار اقصافت سے شود
 بهجو روستے او و جاسے او بود
 بهجو نرم آرامہ سیماے من
 از پس واؤ الف یا چون بود
 زانکہ یا آن بود اسے پر و مند
 بهجو قوط و قوطے آند زانکہ
 آندیم و ہم ہمہ است شدیم
 بار کو ہے یامی مقدارتے بود
 ربطیہ یا اوست چون و اناسکتے
 بهجو یا لفظ خندا یا برو ام

باز تو صیفے گویم از تو یا ++
 بهجو وضعے قاتلے شو آشنا +
 چون کسے شد یا تجھ پیش مارفا
 در خیال قائل صاحب زکا
 خوش ز بستان کسے دیگر و یا
 باتو گویم یاسے شتر طوست و جھنڈا
 چون چو بودے شد تمثالی بجا
 از پس واؤ الف آید چو یا
 یاسے قیلتے کنوں بشنوب
 یاسے تھیلے شون چون ہر دی بد ا
 نیست نقصان عدوت گر سارشی و را
 بهجو قوسے و خو خدا تے و خدا
 و آنکہ آید آندین از نام کا
 یامی این جمیشت طبع آزماس
 از پس است آنکہ آید حرفت یا
 ہم وقتے یا سے را شتر آشنا
 در منادے آید و حرفت ندا

چون

چون نیدود و قنای نال و دردی روه
 گر بود پیش نشان مصدر سے
 همچو باریدن و بار د فیه لشل
 یک در آید اسرو ف یازده
 آنکه شرم از سخن و می جمع شد
 شرح انجیسانیز در ذکر حروف
 شرح از حروف بجمعی گفت ام
 حرف مکتوبی و ملفوظی هم
 همچو عین و شین و غیر متصل
 همچو او و ا و ی و نون از شا زده
 شده و دو حرف مسرور سے فعل
 همچو با تا و ح و خ و ز و ا
 از الف تا یا یا طلاق عرب
 حمد بے پایان سپاس بقیاس
 آنکه مار از کرم خود آفرید
 از آب و حیث چار یا ر
 آنکه صد جانم خدا سے نام او

شدید تر یار ابد ال و لام و هت
 در مضارع سے فتمد آن بخیط
 شا و آد همچو چسپند و اتم
 پیش و ن یا تن مصدر واجب
 یازده حرف است اینک تا بی
 بر طریق اهل پارس شد ا و ا
 نارسا سے تا بود برو سے رسا
 شانزده حرف سه حرفی صفا
 همچو وال و ذال بعض از هم جدا
 مستثنی قلب شد حرف سه تا
 آپیش پنجه پائے حرف پا
 ط و ط و ط و ط و ط و ط و ط و ط
 بیست و هشت آمد حروف خوشنما
 منت و احسان و صد شکر خدا
 و عنایت شد کفیل رزق ما
 داشته محو رضا سے مصطفی
 بلکه نام پیروان با و لا

<p>هم برین ز اوقم برین شد زسیت من روز فردا اے کریم لم نزل عفو کن عصیان و جرم ما به بخش چون با اوقات خوش و هنگام نیک سلسله نقوش گرفتیم در سار</p>	<p>هم برین گذرم سوئے عشرت سدا از نفیسل چار یار با صفا پرده پوشته کن باین کردار ما ختم شد این خوبز پرده عا پافصد و مکیثا چیل شد بجای</p>
--	---

تا ابد از مادر و محمد سلام
بر روان سید خب الورا



خاتمه الطبع

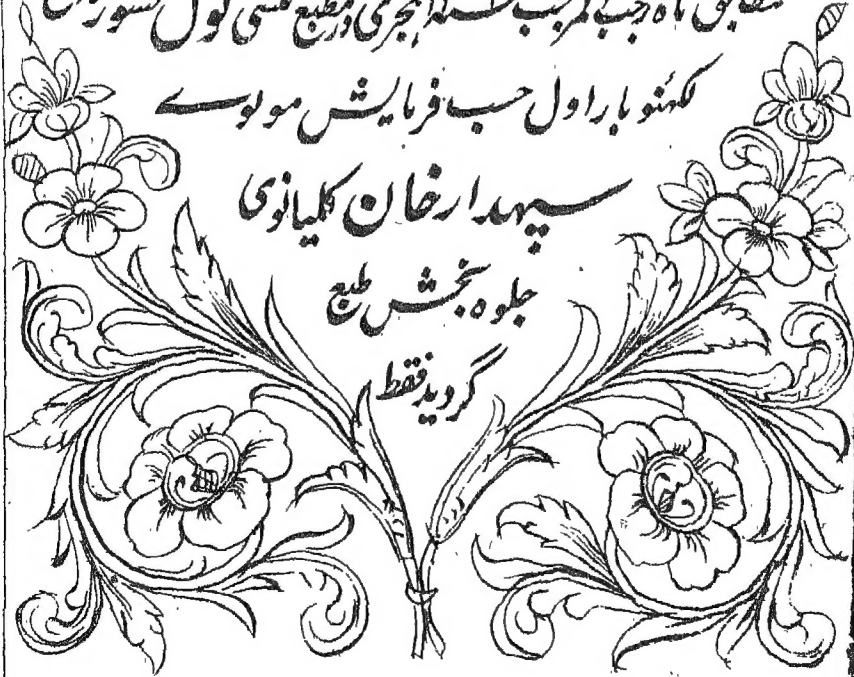
الحمد لله والمنه که رساله گلشن فیض تاریخی تمام ماه ستمبر ۱۳۰۴
مطابق ماه جب المرجب ۱۳۰۴ هجری در طبع نشی نول کشور واقع

کشتو بار اول حسب فرمایش موبو

سپیدار خان کلیانوی

جلوه بخش طبع

گروید نقط



س ۱۳ گ ۱۵

۴۹۱۵۵۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

